

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۹ جنوری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۱۹

به ادامه گذشته:

۳- آزمندی های توسعه طلبانه سپاه پاسداران:

خلاف دو مورد گذشته، که فقط می بایستی دست ژاندارمها و نیروهای وابسته به ایران را از ولایت نیمروز کوتاه کرد، به ارتباط مبارزه علیه آزمندیهای سپاه پاسداران قضیه از اساس فرق می نمود. چه در شرایطی که تا آن زمان رژیم ولایت فقیه قادر نشده بود نهاد های استخباراتی خویش را به شکل کار آمدی سازماندهی نماید و با وجود حفظ بدنه ساواک، آن سازمان را نتوانسته بود مطابق به امیال خود بازسازی نماید و در نتیجه نهاد های مختلفی در رقابت شدید با همدیگر می خواستند خود را به جای ساواک رژیم گذشته تثبیت نمایند که از آن جمله سپاه بیشتر از همه خود را مستحق جانشینی آن سازمان می دانست، مراده با سپاه کمتر از بازی با دندان کروکودیل نبود. در یکی از اولین جلسہ های که بین این قلم و کمیته مسؤولین به عمل آمد، با وجودی که اصل کار را به محدود ساختن هرچه بیشتر رابطه با سپاه قرار دادیم و حتا با تذکر این که "از جلو ملک و عقب قاطر نباید گذشت" به قضایا نظر انداخته شد، مگر ضرورت ها و الزامات منطقه ئی جبهه را وادار می نمود تا به این بازی خطرناک تشبث بورزد. آن ضرورتها در کل قرار آتی بودند:

۱- با آن که مرکز ثقل کار جبهه در داخل افغانستان قرار داشت و حدود ۵۰ درصد فامیل های چریکهای جبهه هم در داخل کشور و اراضی مفتوحه جبهه اقامت داشتند، مگر اقامت ۵۰ درصد دیگر در ایران و آنهم در نوار مرز در داخل ایران، باعث می شد تا اکثریت افراد جبهه بین افغانستان و ایران در رفت و آمد باشند. در نتیجه چون کنترل

مرز در کل به عهده سپاه پاسداران گذاشته شده بود، آنها نه تنها می توانستند مانع اقامت خانواده ها و تحرک افراد جبهه در منطقه گردند، بلکه در صورتی که دلشان می خواست می توانستند به ده ها فامیل و چریک را زیر عنوان رد مرز به دولت بسپارند، که هیچ نوع اعتراضی هم نمی توانست سود مند بیفتد، چنانچه این عمل را بار ها افراد سپاه در نوار مرز مشهد و بیرجند انجام داده بود، که در تمام موارد با تأسف به شهادت چریکهای احزاب مختلف افغانستان ختم گردیده بود. این حرکت که به صورت عمده به شکل سازمانیافته و بیشتر به وسیله افراد نفوذی حزب توده صورت می گرفت آن قدر حساس بود که نمی شد یک لحظه نسبت به آن غافل ماند.

۲- رفع بیشترین نیازمندیهای عمومی از طریق بازار های ایران چه برای جبهه و چه هم مردم عادی عامل دیگری بود که نمی شد یک قلم روی ایران خط کشیده و پا به داخل آن کشور نگذاشت به خصوص زمانی که نفت و مشتقات آن جیره بندی گردید و نمی شد آن ارقام را از بازار آزاد تهیه کرد، در برخی موارد حیات و ممت جبهه و پروژه هایش به خصوص در بخش زراعتی و تأمین امنیت مرز ها بدان احتیاجات لوژستیک وابسته گردید.

۳- یکی از نکات دیگری که جبهه را وادار می ساخت تا با سپاه پاسداران در تماس باشد، محدودیت هائی بود که از طرف دولت ایران به منظور جلوگیری از تحرک افغانها به وجود آمده بود. این تحرکات که گاهی منوط می شد به رفت و آمد افراد جبهه غرض کاریابی به ولایت های دیگر ایران برای مدت محدود و زمانی هم دید و بازدید های خانوادگی عامل آن بود، بدون حفظ تماس با سپاه، و به دست آوردن اجازه نامه های مسافرتی در عمل اگر غیر ممکن نبود، می توانست انجام آن از جهات مختلف برای افراد جبهه مشکل خلق نماید.

۴- جبهه در آن زمان مالک چند عراده موتر بود که هیچ یک از آنها جواز حرکت در ایران را نداشت. اهمیت این مشکل زمانی می تواند به درستی درک گردد که بدانیم دولت ایران حاضر نبود برای افغانها جواز ملکیت صادر نماید. در نتیجه یگانه امکان آن که از آن عراده ها در داخل ایران استفاده صورت گرفته بتواند، باز هم به اجازه نامه های موقت سپاه نیازمندی وجود داشت.

با در نظر داشت نیازمندی هائی که در بالا تذکار یافت، و با در نظر داشت آن که سپاه می توانست از بسا جهات برای جبهه خطر ساز گردد، مسؤولین جبهه فیصله نمودند، که در گام اول جهت کوتاه ساختن دست سپاه از جبهه و افراد آن، تماس با سپاه به یک نفر سپرده شده و سایر افراد جبهه از تماس با آن منع شوند.

و اما این که چه کسی باید آن تماس را به مثابه نماینده با صلاحیت جبهه با سپاه قایم نماید، فرد نماینده باید از دو خصیصه بیشتر برخوردار می بود، پختگی ایدئولوژیک تا در دام تبلیغات افراد سپاه نیفتد و بتواند سیل آن تبلیغات را بدون کمترین تأثیر پذیری دفع نماید و در ثانی خودش نیز به قدر کافی از اسلام آگاهی داشته باشد، تا بتواند تبلیغات دشمنان جبهه را که همیشه ادعا می نمودند افراد "جبهه شعله ئی هاستند" نیز خنثا نموده بتواند. و این درست همان چیزی بود که من به خاطر انجام آن به نیمروز خواسته شده بودم. در نتیجه گفته می توانم که تمام ملا بازی ها و تماس با سپاه پاسداران که اینک شینامه نویس و قبل از آن جاسوس سی آی ای که از طریق کمیته اتریش به میهن فروشی و جاسوسی آغاز نموده بود بعد از ۳۰ سال می خواهند در پناه آن بر من بتازند، از همین جا آغاز می یابد.

آنها ضمن سرو سری که با انقیاد طلبان در ساما دارند و می دانند که از جانبی به دفترچه های خاطراتم دسترسی ندارم و از طرف دیگر با شهادت زنده یاد گل محمد و برخی از رفقای آن زمان، شاید کسی پیدا نشود تا از آن جلسات و فیصله های آن چیزی به یاد داشته باشد، خواستند با این حمله و ردیف کردن چند بهتان دیگر انتقام ارباب شان را از این قلم ستانده، روابط انقیاد طلبانه شان را که برای بار اول این قلم افشاء نمود، در زیر آن اتهامات از انظار بپوشانند.

تجربه ای که در زمان خودش ضمن آخرین جلسه ای که این قم با مسؤولان نیمروز در حضور زنده یاد رهبر داشتیم، به علاوه آن که مثبت ارزیابی گردید و تمام مسؤولان بدون استثناء تقاضای دوام کارم را در آن ولایت نمودند، باعث شد تا از طرف زنده یاد رهبر، زیر عنوان پرورش کادر های چند بعدی سازمان، تئوریزه شده، بعد ها در برنامه های آموزشی سازمان به خصوص حین تربیت کادر ها، مقام اول را بیابد، وقتی اینک آن سیاست از طرف جواسیس آشکار و پنهان امریکا و روس به نقد کشیده می شود، معلوم است که استعمار نمی خواهد در جنبش انقلابی افغانستان کادر هلائی وجود داشته باشند که نه تنها قادر به ایجاد رابطه با مردم باشند، بلکه توانائی تقابل با دو حریف زور مند یعنی امپریالیزم و ارتجاع را نیز نداشته باشند.

تا جایی که مطالعات این قلم اجازه می دهد به جرأت گفته می توانم که در طول تاریخ جنبش های آزادیبخش و انقلابی این بار اول است که می خوانم، هرزگانی چند، بعد از سپری شدن ۳۰ سال از یک تجربه موفق، می خواهند فردی را به خاطر آن که یک بعدی رشد ننموده و به مانند اسب گادی نمی اندیشد، مؤاخذه نمایند. وقتی به شرایط فعلی نظر انداخته می شود و حاکمیت متداوم استعمار را در کشور می بینید، پیدایش چنین طرز دیدی هیچ جای تعجب ندارد، زیرا نباید فراموش کرد که استعمار هم طی این مدت بیکار ننشسته است.

در کل دو مرکز سپاه پاسداران، جهت تماس گیری جبهه می توانست مطرح شود: سپاه پاسداران "ده دوست محمد" و سپاه پاسداران "ولسوالی زابل".

در مرکز سپاه "ده دوست محمد" بین ۱۲ الی ۱۵ تن سپاهی وجود داشت. که از آن جمله تماس فقط با "داوود محمدی" مسؤول آن واحد و "محسن عیدی" فرمانده عملیاتی آن واحد، صورت می گرفت.

"محسن عیدی" که اهل تهران بود تا قبل از انقلاب کدام فعالیتی نداشته و می توان گفت از جمله "کاکه" های جنوب شهر تهران بود که پیوستن به سپاه را بهترین تضمین جهت داشتن یک شغل برای خود می دانست. انسانی بود سخت کم حرف، گوشه گیر و اگر اجبار نمی داشت حاضر نمی شد با کس و یا کسانی حرف و صحبت هم داشته باشد. در اولین برخورد می شد حدس زد که وی از چیزی سخت در هراس است و نمی خواهد با دیگران نزدیک شود، آن چیز چه بود، نمی دانم چه بسا زندگی قبل از انقلابش با اسلام و حاکمیت اسلامی در تناقض قرار داشت که نمی خواست با کسی زیاد گرم بگیرد. این قلم هم اگر گاهی "داوود محمدی" نمی بود و به اجبار به وی مراجعه می کردم تا مشکلی را حل نماید، با آنکه سخت می کوشید تا مؤدبانه برخورد نماید، مگر به زبان بی زبانی می فهماند که بهتر است مشکلاتم را از طریق "داوود محمدی" حل نمایم.

"داوود محمدی" را می توان در تمام زمینه ها نقطه مقابل "محسن عیدی" معرفی نمود. چه نامبرده نه تنها قبل از انقلاب فعالیت هائی علیه رژیم شاه داشت و از مطالعات نسبی هم در مورد اسلام برخوردار بود، آدمی بود گرم جوش که می توانست به سهولت دوست یابی نماید. نامبرده نیز از تهران و از منطقه "شهر ری" بود. او با هوشیاری و اعتقاد عمیقی که به اسلام داشت خیلی زود پی برده بود که اگر واقعاً جنت می خواهد، باید آن را در حمایت بیدریغ از جنبش آزادیخواهان مردم افغانستان در کل و به صورت اخص "جبهه نیمروز" جست و جو نماید.

نامبرده با آن که در آن منطقه فرد اول سپاه پاسداران به شمار می رفت و در صورتی که می خواست می توانست به افراد جبهه و خود جبهه آسیب های جبران ناپذیری وارد نماید، مگر به جرأت می توان نوشت که هیچ گاهی کمترین ضرر و زیانی از جانب وی متوجه جبهه و افراد آن نگردید که جای خود دارد، بلکه در حد توان همیشه به افغانها کمک نموده در واقع دست "ژاندارم" ها را از یخن پناهندگان افغان کوتاه می نمود. عدم اطلاع از وضعیت فعلی وی

این قلم را وادار می سازد تا زیاد در موردش چیزی ننویسم ورنه، دفتر خدمات وی به افغانها در کل و جبهه به صورت خاص، قطور تر از بسیاری افغانهایی است که در ادعا خود را ناف زمین معرفی می دارند.

طرف رابطه جبهه در شهر "زابل" مسؤول سپاه آنجا که "حسینی" تخلص می کرد بود، نامبرده نیز انسانی بود مذهب و در حد توان طرفدار مقاومت افغانستان. در همین جا بی مناسبت نخواهد بیفزایم:

هرگاه کمکهای وی در قسمت صدور حکم تهیه مواد نفتی نمی بود، نه تنها جبهه قادر نمی شد برای مدت یک سال پروژه های زراعتی خود را در محل حفظ نماید، بلکه بعضی از عملیاتیهای نظامی جبهه که به سوخت بیشتر در آنها ضرورت احساس می شد، نیز نمی توانستند در آن حد، امکان عملی بیابند.

در کل رابطه جبهه و این قلم به عنوان یگانه نماینده جبهه در نزد سپاه، با ۳ نفری که از آنها نام بردم، برپایه احترام متقابل و عدم مداخله در امور یکدیگر بنا یافته، در تمام آن یک سال ارتباط جسته و گریخته ای که بین من و آنها وجود داشت، هیچ زمانی اتفاق چنین امکانی به آنها میسر نشد تا بخواهند به اصطلاح برتری طلبی دولت خویش را نمایندگی نمایند.

جهت روش شدن آنچه می خواهم بیان دارم، لازم است مثالی خدمت شما خوانندگان عزیز تقدیم نمایم، باشد غور در آن مثال ماهیت و محتوای روابط جبهه را با سپاه پاسداران و دولت ایران بیشتر قابل فهم نماید.

دو روز مانده به عید قربان سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، حوالی ظهر بود که یک تن از اهالی ولسوالی "کنگ" به قرار گاه "ماکی" آمده و می خواست من را ببیند. وقتی نزدش رفتم و جوای احوالش شدم، گفت:

"وقتی می خواسته از "ده دوست محمد" به طرف "کنگ" بروم ژاندارمها جلوش را گرفته به خاطر آن که دو کیلو "کچالو" با خود داشت و ۴ پاکت اسپرین، نه تنها وی را چند سیلی زده اند، بلکه "کچالو" ها و دوا ها را نیز از نزدش گرفته اند. وی از من می خواست که اگر بتوانم به شکلی آن اقلام را از نزد ژاندارمها بگیرم تا به خانه اش بروم"

کاری که در آن شرایط به سادگی می شد انجام داد، مراجعه به ژاندارمها و یا هم سپاه بود تا اموال وی را مسترد نمایند، اینکار با تمام سادگی، بزرگترین عیبی را که باخود حمل می کرد به اصطلاح همان پیر مردنی می توانست باشد که رخنه مرگ را باز می نماید.

با شنیدن داستان پیرمرد، وی را در همان جا گذاشته، خودم به آن تعداد از مسؤولین سیاسی و نظامی جبهه که می شد به آنها پیام داد، احوال فرستادم تا به صورت عاجل به قرارگاه بیابند. خوشبختانه عده زیادی از مسؤولین در اسرع وقت توانستند خود را به "ماکی" برسانند. وقتی علت آن جمع شدن را گفتم برخی از مسؤولین قضیه را سخت کوچک شمرده ضمن انتقاد از من، پیشنهاد نمودند تا به یک شکلی پیرمرد را قانع بسازند که به خانه برود. این پیشنهاد سازشکارانه باز هم از آن "غازی" بود. نقطه مقابل آن طرح، من پیشنهاد داشتم که می توانیم با نزدیکی روز عرفة و عید قربان یک زور آزمائی کوچک با نمایندگان دولت ایران بنمائیم، آنهم بدان شکل که از خروج رمه های گوسفند که در همچو ایامی از افغانستان به ایران برده می شوند، جلوگیری نمایم.

این که در جریان بحث ها چه مسایلی مطرح شد و چه کسانی این قلم را به چپ روی متهم نمودند، باشد سر جای خودش، در نتیجه بعد از یکی دو ساعت، فیصله صورت گرفت که از خروج گوسفند جلوگیری به عمل بیاید. مگر در عین زمان چند نکته دیگر نیز باید در نظر گرفته شود:

۱- به پیرمرد، کچالو و دوا از طریق جبهه داده شود تا وی در جریان درگیری و زور آزمائی بین جبهه و دولت ایران خساره مند نگردد.

۲- از همان لحظه جبهه آمادگی حالت اضطراری درجه یک را اعلام داشته در حد توان افراد جبهه را به پایگا فرا بخواند.

۳- طول مرز را به شدت مورد کنترل قرار داده از خروج حتا یکدانه گوسفند هم جلوگیری به عمل بیاید.

۴- خودم که چنان پیشنهادی را مطرح نموده ام، به زابل رفته در خانه زنده یاد "گل محمد" منتظر عکس العمل دولت ایران بمانم.

۵- هرکسی که در "ده دوست محمد" اعم از سپاه و یا ژاندارمها بخواهند در مسأله صحبت نمایند، با ذکر آن که "موسوی" در زابل است، با هیچ کسی تماسی برقرار نگرود.

۶- به مسؤول مالی جبهه "ملا س." هدایت داده شد تا هرگاه کسی از صاحبان رمه حوصله اقامت در جبهه را نداشته باشد، به نرخ شهر زابل قیمت گوسفندان را نقد پرداخته، ضمن آن که نگذارد مردم متضرر و ناراحت شوند، از خروج رمه ها جلوگیری نماید.

طبق فیصله ای که به عمل آمده بود، هریک از افراد وظیفه خود را انجام داده این قلم نیز راهی "زابل" گردیدیم تا منتظر حوادث بمانم.

جالب آن که قبل از رسیدن من به "زابل" در شهر آوازه پیچیده بود: "جبهه نیمروز ورود گوسفند به ایران را بند نموده است" اهمیت خبر بیشتر بدان خاطر است که پس فردا عید قربان است و مسلمانان هم خواستار خریدن قربانی. شدت آوازه ها و بی خبری از عکس العمل احتمالی دولت ایران، بیشتر از همه بر دوش زنده یاد "گل محمد" سنگینی می نمود. در نتیجه نه یک بار بلکه چندین بار پیشنهاد کرد که تا همین جا بس است، بگذار پیام بفرستم تا مشکل حل شود، مگر مرغ یک لنگه من کجا و قبول مصالحه کجا. - سرخر بالا شدن یک عیب و پائین شدن آن دیگر عیب-

تازه دستر خوان نان شب جمع شده بود که درب منزل زنده یاد "گل محمد" زده شد. چند دقیقه بعد خواهر زاده زنده یاد گل محمد با "حاجی رضا ابراهیمی" صاحب خانه ای در آن گل محمد می زیست، وارد خانه شده گفت:

«حاج آقا سید محمد تقی حسینی" به وی احوال داده تا "موسوی" را پیدا کرده نزدش ببرم»

من وقتی از جا برخاستم، باز هم زنده یاد "گل محمد" با اشاره فهماند که هنوز سروقت است، بیا و برایت جنجال نخر.

اما این قلم بر مبنای اعتقاد راسخی که به درستی عمل خود داشتیم، بدون آن که "حاجی ابراهیمی" متوجه شود، به "گل محمد" فهماندم که غم نخورد. اسماعیل جان مستری که در شهر زابل برای جبهه رانندگی می نمود، من و حاجی ابراهیمی را با خود برداشته، به مسجد جامع زابل که آقای "الحاج حسینی" در آنجا نشسته بود، حرکت نمودیم. نخست باید نوشت آقای "الحاج حسینی" چه کسی بود:

"الحاج سید محمد تقی حسینی" یکی از قدیمی ترین نمایندگان خمینی در استان سیستان و بلوچستان در آن زمان به علاوه آن که وکیل بود در مجلس اسلامی، نماینده با صلاحیت خمینی در آن استان نیز به شمار می رفت. چون تحصیلات آخذی داشت، از صلاحیت حاکم شرع نیز برخوردار و می توانست به حکم خود بکشد و ببندد بدون آن که از کسی احساس خطر نماید.

چون با اسماعیل جان قرار ما آن بود که چگونگی پیشآمد "الحاج حسینی" و سایر مقامات را نظاره نموده به خانه زنده یاد "گل محمد" اطلاع بدهد، وی داخل مسجد نشده منتظر ماند ببیند که با من چه برخوردی صورت می گیرد. وقتی چشم "الحاج حسینی" به من افتاد به خود حرکتی داد که گویا می خواهد به استقبال از من سرپا بایستد. آن حرکت

خفیف اگر از جانبی به معنای فرمان به تمام اراکین آن ولسوالی بود تا جلو روی من به پا ایستاده شوند، از طرف دیگر برای من هم تا حدودی اسباب آرامش را فراهم می نمود.

وقتی به آنها نزدیک شدم به دنبال به اصطلاح ایرانی سلام و علیک "چاق" با آقای "الحاج حسینی" و احوال پرسى با دیگران، به دعوت "الحاج حسینی" در کنارش نشستم. نامبرده به دنبال آن که جویای سلامتی این قلم و سایر افراد گردید و از دستاورد های جبهه به خصوص در مبارزه علیه قاچاق مواد مخدر قدر دانی نمود، پرسید:

"آقای موسوی، شنیدم جبهه ورود گوسفند را به ایران منع نموده است؟"

من هم که از قبل منتظر شنیدن چنین سوالی بودم و به اصطلاح همه چیز را به گردن گرفته بودم، با همان لحن و ادبی که وی پرسیده بود، پاسخ دادم "شما درست شنیده اید"

"الحاج حسینی" که انتظار چنین پاسخ صریح و کوتاهی را نداشت، گفت:

"آقا این حرف ها چیست؟ اسلام که مرز ندارد"

با همان آرامش قبلی افزودم:

"ما هم فکر فکر می نمودیم که اسلام مرز ندارد، اما وقتی امروز به خاطر دو کیلوکچالو-سیب زمینی- و ۴ پاکت "آسپرین" مرز به وجود آمد، متوجه شدیم که یک جای کار درست نیست."

وقتی صحبتیم به این جا رسید، "الحاج حسینی" قسمی نشان داد که منظورم را متوجه نشده، اندکی توضیح بدهم. من هم فرصت را غنیمت شمرده در جلو روی تمام مردمی که در مسجد جمع شده بودند، من جمله ولسوال، مسؤل سپاه زابل "حسینی"، فرمانده عملیاتی سپاه، قومندان قطعه عسکری مستقر در زابل، قومندان ژاندارم، قومندان پولیس زابل و سایر اراکینی که من نمی شناختم، داستان آن پیرمرد را با تمام کم و کیف آن باز گفته، از قیرغه های شکسته و رخسار خون آلودش آن هم در شب عید، صحنه عاشورا را مجسم ساختم.

هنوز صحبتیم تمام نشده بود که "الحاج حسینی" به گریستن شروع نموده و گفت: ترا خدا بس کن. بیش از این مارا خجالت نده. ای وای که من در اینجا نمایندگی از "امام" دارم و کسی به دوستان "امام" توهین می کند. گفتمی آن بیچاره پیرمرد بود؟ یعنی به حبیب بن مظاهر سیلی زده اند؟ ...

چون آخند ها در همه حالت قادر اند به صحرای کربلا گریز بزنند، "الحاج حسینی" هم در آن شغل کوتاه نیامده، بعد از چند لحظه گریه دادن حضار، به طرف قومندان ژاندارم توجه نموده ضمن آن که با شدید ترین و رکیک ترین الفاظ وی را توهین می نمود، بار بار از ما معذرت خواسته و به همه اعوان و انصار رژیم با صدای بلند فریاد زده فرمان داد که هیچ کسی حق ندارد جلو رفت و آمد افغانها و انتقال مواد به وسیله آنها را از مناطقی که تحت کنترل جبهه نيمروز است، بگیرد و ضمناً به "حسینی" مسؤل سپاه زابل دستور داد تا به افرادش در تمام زابل این دستور را اعلام دارد.

خوانندگان عزیز!

روابطی را که جبهه نيمروز و به نمایندگی از آن این قلم در همان زمان با دولت ایران من جمله سپاه، ژاندارم و سایر نهاد های آن به وجود آورده، شما به یک نمونه آن آشنا شدید. خود می توانید قضاوت نمائید که آیا ایجاد چنان روابطی که بر مبنای تساوی حقوق، احترام متقابل و عدم مداخله در امور یک دیگر استوار باشد، در تمام دورانهای خاندان طلائى، و حتا امروز وجود داشته است و یا خیر؟ امروز که اداره مستعمراتی کرسی را امپریالیزم جنایت گستر امریکا برپای نگاهداشته و به علاوه ۱۵۰ هزار سرباز حاضر تمام ناتو را نیز در عقب خود دارد جرأت ندارد تا چنان عکس العملی علیه رژیم ولایت فقیه از خود تبارز بدهد. مگر جبهه و به نمایندگی از آن این قلم، با تمام شناخت

عمیقی که از دستان پر خون "الحاج خسینی" ها داشتیم و می دانستم که به یک اشاره طناب دار را برگردنم حلقه نموده در اولین پایه برق آویزانم خواهند کرد، تمام حیات خود و جبهه را به دفاع از یک پیرمرد افغان گره زده، همت و غرور افغانی ام به ما اجازه نداد تا آن وطندار خویش را در زیر دست و پای سپاه و یا ژاندارم قرار بدهیم. از همین جا به تمام آن توله سگانی که به خود جرأت می دهند تا ردیلانه زیر نامهای مستعار و آنها از طریق شبنامه و یا هم در پناه حمایت سی آی ای بر این قلم و سایر یارانم بنازند، چلینج می دهم که اگر پدران واقعی تان را می شناسید بیائید "این گز و این میدان"؛ در عمل فقط جای سایه ام پا بگذارید تا چه رسد به این که در کنارم ایستاده شوید.

در تمام مدتی که من در جبهه بودم، این حرکت تأثیر خود را حفظ نموده، بعد از آن احدی جرأت نمی کرد، افغان وطندار ما را توهین و تحقیر نماید. این روابط فقط وقتی به عکس خود به خصوص علیه من تبدیل شد و تمام سپاه و ژاندارم به مثابه دشمنان شخصی و خونی شان به تعقیب من برآمدند که "غازی" معروف از جبهه بریده تمام اسناد را دو دسته به دولت ایران تقدیم نمود. بعد از آن وقت است که "موسوی" به مانند افغانستان، در ایران نیز مباح الدم و واجب القتل اعلان شد.

ادامه دارد